

دکتر سید حسین سیف‌زاده*

چیستی نظریه روابط بین‌المللی از منظر معناشناختی خاورمیانه‌ای

خاورمیانه
۴۳

نظریه‌های روابط بین‌المللی را از دو منظر «درون‌گفتمانی» و «برون‌گفتمانی» می‌توان مورد نقد قرار داد. نقد فعالیت نظری نظریه پردازان کشورهای حوزه تمدنی شمال، عمدتاً در چارچوب و جزو مقوله نظریه پردازی درون‌گفتمانی موجود جای می‌گیرد. البته معدودی از نظریه پردازان مکتب نقادانه فرانکفورت با دیدی «برون‌گفتمانی» ماهیت محافظه کارانه نظریه‌های علوم انسانی را از منظر معناشناختی انسانی مورد نقد قرار می‌دهند. این ماهیت عام نقد آنان در کل حوزه علوم انسانی به گونه‌ای است که حوزه خاص نظریه پردازی در روابط بین‌الملل را در بر نمی‌گیرد، و لذا صرفاً جنبه شناخت شناسی عام دارد تا نقد نظریه‌های روابط بین‌الملل. با الهام و همچنین جرح و تعدیل یافته‌های مکتب فکری فرانکفورت و دل‌نگرانی نسبت به مسائل خاورمیانه، می‌توان از منظری «برون‌گفتمانی» به نقادی نظریه‌های موجود روابط بین‌الملل پرداخت. از چنین منظری می‌توان ادعا کرد که چون نظریه‌های موجود عمدتاً از سوی نظریه پردازان حوزه تمدنی کشورهای شمال صورت گرفته است، لذا از لحاظ معرفت‌شناختی این نظریه‌ها، عمدتاً تفسیر و تجویزی محافظه کارانه نسبت به نیازهای امنیتی کشورهای حوزه تمدنی شمال به دست می‌دهد. در تشریح این موضع می‌توان فرض کرد که چون امنیت حوزه تمدنی کشورهای شمال متوجه تهدیدهایی است که

* استاد دانشگاه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

موضع برتر و سلطه طلبانه آن، بازیگران را به خطر می اندازد، پس این گونه نظریه پردازیها عمدتاً مؤید راهبرد حفظ وضع موجود است: موازنه قدرت، نظریه نظامها، بازدارندگی نظریه ها تصمیم گیری، همگرایی، وابستگی متقابل و نظریه رژیم ها همگی ماهیتی این چینی دارند.

از منظر یک ناقد خاورمیانه ای، هیچ یک از نظریه های مزبور توصیف کننده و مفسر مسائل امنیتی این دسته از کشورها نیست و بیش از هر چیز، تهدیدی که استقلال و قدرت مانور بین المللی کشورهای خاورمیانه را هدف می گیرد، ناشی از همان ماهیت راهبرد حفظ وضع موجود است. نیاز به راهبرد تغییر وضع موجود ایجاب می کند، به نظریه هایی پرداخته شود که این مسائل امنیتی را مورد توجه قرار می دهد. گذشته از این تهدید عام، تهدیدهای خاص مربوط به سلطه برتری جویانه کشورهای شمال، و موضوعات خاص از جمله تهدید اسرائیل، و منازعات بین کشورها در منطقه نیز مدلول چنین نظریه پردازی نیست. علاوه بر موضوع تهدیدات، اندیشه اسلامی خاورمیانه ای حاکی از نوع خاصی از هستی شناسی است که با مبانی اندیشه ای غرب متفاوت است. در حالی که در دیدگاه سکولاریستی غرب چون اصلت بر کثرت است و وحدت امری اعتباری است لذا مفروض همه نظریه هاست که در اصل نوعی تمایز و تعارض منفعتی و امنیتی در مسائل سیاسی موجود است. بر عکس مفروض اساسی در اندیشه اسلامی خاورمیانه این است که نوعی وفاق و یگانگی اصلی در هستی موجود است. از این منظر در این دیدگاه، در اندیشه اسلامی وحدت اصالی است و کثرت امری ضروری است. با این تعبیر، از دیدگاه اسلامی جنگ تهاجمی وجود ندارد، و این اندیشه تجلی نوعی وحدت گرایی پیشینی است. اصل و رکن اول اندیشه اسلامی توحید از باب تفعیل است، که نشان دهنده این حرکت اعتلایی از کثرت به وحدت است. پس بافت ساختاری حوزه مطالعاتی خاورمیانه از دو لحاظ با نظریه پردازی موجود در روابط بین الملل در تعارض است:

- ۱- ماهیت منافع متمایز که در قالب دو راهبرد متعارض حفظ وضع موجود و تغییر وضع موجود مطرح می شود.
- ۲- دو هستی شناسی مختلف کثرت گرای اصالی که ماهیت روابط بین المللی را اصالتاً تعارضی می بیند، و چنانچه به همکاری رأی می دهد، ناشی از مشترکات مکتسبه است. این در حالی است که در دیدگاه اسلامی، اصلت با مبداء و مرجع و

حدانی ذات اقدس است و کل هستی متکثر به سوی او روان و جاری است (هالک الا وجهه).
بنابر این، آرمان گرایی و همگونی امری اصالی است، و کثرت امری ضروری و وسیله ای برای
رسیدن انسان به شناخت است.

باعنایت به این تمایزات به نظر می رسد جهت شرح و بسط بیشتر مطلب لازم است با
نگرشی شناخت شناسانه به مطالعه چیهستی نظریه علوم انسانی از دو منظر غربی و اسلامی
بپردازیم. این امر خواننده را یاری خواهد داد تا با مصادیق «درون گفتمانی» و «برون گفتمانی»
که در بندهای پیشین ذکر کردیم آشنا شود. البته قبل از پرداختن به مباحث شناخت شناسانه
مزبور ابتدا بحث را با دو نقد درون گفتمانی نسبت به نظریه های روابط بین الملل آغاز
می کنیم، تا تمایز این دیدگاه با مبانی معرفت شناختی برون گفتمانی که در ادامه ارائه خواهد
شد، آشکار گردد.

گفتار اول: نقادی «درون گفتمانی» کرث و روزنا از نظریه روابط بین الملل

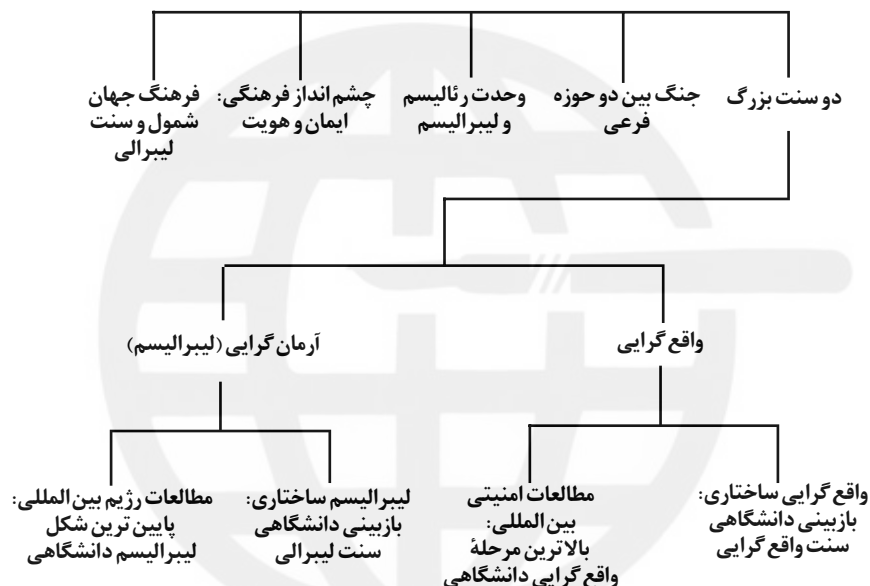
چنانکه در مقدمه توضیح داده شد، از منظر یک ناقد خاورمیانه ای نظرات منتقدان
اروپایی-آمریکایی از نظریه های روابط بین الملل عمدتاً درون گفتمانی محسوب می شود. ذکر
نظرات دو تن از منتقدان مشهور در شرح و توضیح این ادعا، ما را یاری خواهد کرد. کرث و روزنا
دو منتقدی هستند که از این منظر به حلّاجی نظریه های روابط بین الملل پرداخته اند. گرچه
قالب فکری هر دو منتقد یکسان است، اما زاویه دید آنان نسبت به موضوع متفاوت است. زاویه
دید کرث عمدتاً در حوزه رویکرد فلسفی است. وی به طور غیر آشکاری زاویه دید تک بعدی این
نظریه ها را از منظر فلسفی به چالش می کشد. با عنایت به وجود دو جهت گیری آرمان گرایانه
(خوش بینانه که او لیبرالی می نامد) و واقع گرایانه (بدبینانه) در نظریه پردازی
روابط بین الملل، کرث منادی تلفیق این دو دیدگاه می شود. وی بدون عنایت به ماهیت
غیر التقاطی اندیشه های فلسفی، دستور التقاط بین دو دیدگاه آرمان گرایانه و واقع گرایانه را
صادر کرده،^۱ و از این منظر پیام آور مجدد ندای ادوارد کار می شود.^۲ با این زاویه دید التقاطی،
او نگرشهای غیر التقاطی را به لحاظ ناکارآمدی نفی می کند، و شناگوی نظریه های التقاطی

افرادی چون گیلپین می شود.^۳ البته از لحاظ روش شناختی، کرث خود را به مکتب ابطال پذیر پوپری وابسته می داند. برخلاف کرث، روزنا به طور غیر آشکاری سعی دارد از دستاودهای دو منطق کوانتا و دیالکتیک بهره جوید، و به نقد نظریه های بین الملل اهتمام ورزد. روزنا با بهره گیری از این ابزارهای غیر آشکار منطقی، می گوید که عرصه روابط و مناسبات بین المللی به شدت پیچیده شده است. به ادعای او، گرایشهای متناقض واگرایانه- و همگرایانه ای در عرصه بین الملل ظاهر شده که صلابت تفسیری نظریه های موجود را به چالش می کشد.^۴ این نظریه پردازی به وضوح گامی فراتر از نوشته های پیشین روزناست. در دو مقاله پیشین خود، روزنا سعی کرده بود با الهام از منطق کوانتا مبانی متناقض تفردی و نهادین نظام بین المللی را در قالب «پیش نظریه» و «طرح پیوستگی» به هم پیوند دهد. بدون اشاره به مبانی منطقی بحث خود، روزنا دو مقاله مزبور را ارائه داده بود. در مقاله دهه ۱۹۸۰ خود، روزنا دریافت ایستایی دو منطق صوری و کوانتا نمی تواند مفسر پویایی تحولات بین المللی باشد. بنابراین در مقاله «وابستگی متقابل فزاینده» روزنا بار دیگر سعی نمود با الهام از روش منطقی دیگر «دیالکتیک» بهره جوید، تا ماهیت پویای روابط بین الملل را تفسیر کند، بدون آنکه به مبنای این منطق نیز اشاره ای داشته باشد. در صفحات آینده به طور اجمالی محتوای نقد این دو صاحب نظر برای آشنایی بیشتر خوانندگان مرور خواهد شد.

۱- نقد کرث از نظریه های روابط بین الملل

کرث در نقد خود از نظریه های روابط بین الملل، رویکردی موردی دارد. با نقد از یکسویه نگری آرمان گرایانه و یا واقع گرایانه فلسفی، کرث معیار ابطال پذیری پوپر را جهت نقد نظریه های روابط بین الملل به کار می گیرد. به نظر او، ماهیت تک بعدی فلسفه در اغلب نظریه های بین الملل موجب شده است تا قدرت تبیین و تفسیر بعضی از نظریه ها خدشه دار شود. وی این نقد خود را در مقاله ای تحت عنوان «درون پوچی مطالعات روابط بین المللی» مطرح می کند. در این مقاله، کرث مطالب خویش را به پنج قسمت تقسیم می کند: دو سنت بزرگ واقع گرایی و لیبرالی، جنگ بین دو حوزه فرعی، وحدت بین رئالیسم و لیبرالیسم،

چشم انداز فرهنگی: ایمان وهویت، و بالاخره فرهنگ جهان شمول و سنت لیبرالی. به رغم این تقسیم بندی پنجگانه، محتوای مقاله به گونه ای است که به نظر می رسد پیش از هر چیز، آثار و عوامل ناشی از دوست بزرگ رئالیستی و لیبرالی ذهن او را به خود مشغول داشته است. نمودار زیر کالبد محتوایی نظر او را به تصویر می کشد، اما اظهار نظریه های او در هر مورد متفاوت است. به هر حال تقسیم بندی بحث او را با نمودار به تصویر می کشیم.



در نظر جیمز کرث، سنت واقع گرایی مبتنی بر چند فرض اساسی است: فعالیتهای خود مختارانه دولتهای واجد حاکمیت، هرج و مرج در روابط بین الملل، اهمیت قدرت ملی با دو جلوه مهار و ممانشات، و تعقیب منافع ملی. برعکس، سنت لیبرالی بر اندیشه هایی چون موارد زیر تاکید می کند. ضرورت دولت برای فعالیت در همکاری بین المللی، همگونی منافع، اهمیت مبادلات اقتصادی بین المللی، و بالاخره فرسایش دولت-ملت. البته از لحاظ جغرافیایی هم، کرث معتقد است نظریات واقع گرایانه پایگاهی در اروپایی قاره ای دارند، و نظریات لیبرالی مبدایی دریایی: گروسیوس هلندی بود، و آدام اسمیت انگلیسی و کانت صرفاً

از لحاظ فنی پروسی بود، ولی ذهن او در جغرافیای پروس نمی گنجید. به هر حال نکته مهم این است که هیچ یک از این دو سنت فکری در پیش بینی حوادث مهم بین المللی چون بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹، و جنگ جهانی دوم، کامروا نبودند.^۵ حتی تلاشهای دانشگاهی ساختار گراهای هر دو سنت نیز کاری از پیش نبردند. در مورد واقع گرایی ساختار کرث اظهار می دارد: «به رغم این وضعیت، واقع گرایی دانشگاهی نسبت به این حوادث سرنوشت ساز بین المللی عملاً چیزی برای گفتن نداشت.^۶ به رغم نظر مثبتی که نویسنده نسبت به مطالعات امنیت بین المللی دارد، اما در این مورد نیز او نارضایی خود را اظهار داشته و می گوید «... حتی قرائت مطالعات امنیت بین المللی از واقع گرایی نیز در تفسیر ... مشکل داشت ... [و] از واقعیات نظام بین المللی جدید دور بود».^۷

در نقد سنت لیبرالی، کرث اظهار می دارد که این سنت عمدتاً مفید حال قدرتهای مستولی بوده است. در مورد توان تفسیری این سنت فکری، وی ناامیدانه اظهار می دارد «به سختی این سنت قادر به پیشگویی» حوادث بوده است. به همین لحاظ مکانیسم های پیشنهادی آنان از جمله سازمانهای بین المللی و اقتصاد بین المللی نیز تجلی «شکست کامل در جلوگیری از جنگ جهانی دوم بود».^۸ «خلاصه اینکه، به عنوان یک نظریه روابط بین الملل، لیبرالیسم در تفسیر حوادث نیمه اول قرن بیستم تجلی یک شکست نسبتاً بزرگ بود».^۹ در مورد بازگشت به سنتهای جدید لیبرالی در روابط بین الملل، نویسنده پرعتاب تر از خود عکس العمل نشان می دهد. او با عنایت به نظریه رژیم ها در دهه ۱۹۹۰، می گوید، «مطالعات رژیم های بین المللی در جریان است، و به تجزیه و تحلیل جزئیات و پیچیدگیهای «هنجارها»، «قواعد» و «فرایندها»، بین دولتها می پردازد، و از ذکر قدرت عامل این جریانات طفره می رود. رژیم های بدون حاکم، هنجارهای بدون رفتار بهنجار دولتها، قواعد بدون حکام، فرایندهای بدون عظمت، و بالاتر از آن پوچی بدون ابتدال-بدتر از این امکان ندارد.» وی حملات خود را با این جملات به اتمام می رساند که «اغلب این کارهای دانشگاهی توسط افرادی ارائه شده است که در دانشگاههای درجه دو، با ذهنهای درجه سه و خلیقات درجه چهار» شناسایی می شوند.^{۱۰} نهایتاً، کرث ادعا می کند که «فرا تر از این نزاعهای تنفرآمیز»، صرفاً معدودی از

فضلا بوده اند که توانسته اند از دستاوردهای هر دو دیدگاه واقع گرایی و آرمان گرایی بهره گرفته و حتی وجوه تحلیلی امنیتی و اقتصادی را در هم ادغام کنند. چون دردنیای واقعی هم قدرت و هم ثروت هم امنیت و هم اقتصاد در هم آمیخته اند و در کانون مباحث قرار دارند. پس این فضلا واقع گرایان «حقیقی هستند» به نظر کرث، گیلپین و کالیو^(۱) از زمره این فضلا هستند. به نظر نویسنده، آشنایی آنان با فرایندهای سیاسی اروپا به آنان کمک کرد، تا دچار تک بعدی نگری هم ردیفان خود نشوند بر خلاف این دو نظریه پرداز که هم به جلوه های قدرت و هم اقتصاد توجه داشته اند، نویسنده بر آن است که نویسنده جامع الاطراف دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد هدلی بول^(۲) است که به دو فرایند واقعیت آنارشیسم و ضرورت همکاری بین المللی توجه کرده است.

به رغم تمجیدی که از کار سه نظریه پرداز مزبور شده است، کرث معتقد است که آموزه های این نظریه پردازان صرفاً توصیف کننده و مفسردو ویژگی «ابرقدرتی» و منزلت «برتری جویانه» آمریکاست. واقعیت نظام بین المللی به نظر او پیچیده تر از اینهاست. به نظر این نویسنده، فرهنگ گرایی در روابط بین الملل موجب پیچیده تر شدن نظام بین المللی شده است. در این رابطه وی اظهار می دارد که اولاً آمریکا نیز یکی از بازیگران است، ثانیاً، برخلاف اندیشه نظریه پردازان آمریکایی، فرهنگ «اولین ملت جهان شمول» چندان هم جهان شمول نیست. «زمانی که آمریکا از ابرقدرتی نظامی خود، و از چیرگی و استیلای اقتصادی خود برای اشاعه فرهنگ متمایز خود استفاده می کند، انتظار می رود دیگر فرهنگها به مقاومت و عکس العمل دست زنند».^{۱۲} نظریه برخورد تمدن های هانتینگتون در این رابطه معنا پیدا می کند.

آیا می توان فرهنگی جهان شمول داشت، تا با نظریه بین الملل به تفسیر آن نشست. به نظر کرث نمی توان فرهنگ را جهان شمول کرد. و چون ویژگیهای مطلوب لیبرالی چون «بازار آزاد، فرصت برابر، انتخابات آزاد و لیبرال دموکراسی، و بالاخره قانون اساسی گرایی و

1. Robert Gilpin and David Calleo
2. Hedley Bull

حاکمیت قانون وایدئولوژی حقوق بشر» خاص فرهنگهای پروتستانی است، چگونه می توان این ارزشها را به مصاف فرهنگهای دیگری چون کاتولیسم رومی، ارتدکس شرقی، اسلام، هندوئیسم و کنفوسیوسیسم برد. در دیدگاه منتقد مزبور، این مکاتب بزرگ غیر پروتستانی عمدتاً بر ارزش های معارضی چون سلسله مراتب روح جمعی، سنت و عرف استوارند.^{۱۳}

با این مقدمات از لحاظ تجویزی، نویسنده اظهار می کند گرچه لیبرالیسم به عنوان یک اندیشه آمریکایی جا افتاده است، ولی واقعیتهای بین المللی ایجاب می کند تا رگه هایی از واقع گرایی غیر آمریکایی هم در اندیشه نظریه پردازان جا پیدا کند. به نظر او، رد این سنت لیبرالی است که با مفروض گرفتن هماهنگی و در نتیجه بی توجهی اش، ممکن است ما را به جنگ بکشد. این سنت واقع گرایی است که با احساس تراژدی و طرز تلقی محتاطانه اش، ممکن است ما را از جنگ نجات دهد. به رغم این اظهار نظر، کرث هیچ تلاشی برای ارتقای سطح کیفی نظریه روابط بین الملل مبذول نمی کند.

۲- نقد غیر آشکار و آشکار روزنا از نظریه روابط بین الملل

از اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد میلادی روزنا دریافت که نظریه های موجود روابط بین الملل نمی تواند مفسر ماهیت پیچیده روابط بین الملل باشند. ابتدا بدون رعایت مباحث منطقی، او پیش نظریه روابط بین الملل خود را مطرح کرد. انتخاب نام «پیش نظریه» بسیار عاقلانه انتخاب شده بود. مروری بر این نوشته روزنا نشان می دهد که او هنوز با مبادی منطقی نظریه پردازی آشنا نیست، بلکه با عنایت به یافته های جامعه شناختی پارسونز سعی دارد نظامهای تابعه یک نظام سیاسی را شمارش کرده و سپس با آثار ناشی از موضوع سیاست خارجی و بالاخره الزامات بین المللی تلفیق کند. در این طرح جدید، روزنا سعی دارد چارچوبی کلی گرایانه (نه کلان)^(۱) از نظریه روابط بین الملل ارائه دهد. به نظر او، چنین دیدگاه کلی گرایی بهتر می تواند مفسر روابط بین الملل باشد. در این راستا، روزنا در می یابد

۱. کلی گرایی روشی شمولیت طلب است که در پردازش علوم به کلیه جلوه های موضوع مورد مطالعه توجه می کند، در حالی که کلان نگر فقط از منظر نهادین و جمع گرایانه نگاه می کند.

که کلی‌گرایی در چارچوب نظری او می‌تواند به لحاظ شمولیت بیش از حد، به نظریه‌ی او ماهیتی وصفی دهد. به این لحاظ وی در این اقدام اولیه صرفاً به ترتب عوامل تأثیرگذار بر روابط بین‌الملل کشورها می‌پردازد. با تقسیم‌بندی کشورها به شانزده نوع، و تقسیم موضوعات سیاست خارجی به سه دسته، وی بالاخره به این نتیجه می‌رسد که ترتیب عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی کشورها، بنا به ماهیت کشور فرق می‌کند. مثلاً او ادعا می‌کند که در کشورهای عقب افتاده، که معمولاً قدرت کوچک محسوب می‌شوند، و اقتصادی ناکارآمد، و جامعه‌ای بسته و فرهنگی رسوخ ناپذیر دارند، سیاست کلاً شخصی است، و بیش از هر چیز منش شخصی رهبران بر سیاست آنها تأثیر می‌گذارد. بعدها روزنا دریافت که در نظریه پردازی روابط بین‌الملل باید به مبانی منطقی توجه داشته باشد. در مقاله بعدی خود تحت عنوان «پیوستگی دو سطح تحلیل...»، روزنا به طور آشکاری از مبانی منطق کوانتا بهره گرفت. روزنا با تأکید بر «غیرموضوعی» خواندن بحث مربوط به اصل امتناع اجماع نقیضین که در منطق صوری مطرح است سعی نمود به مقتضای منطق کوانتا بر گرایشهای متضاد موجود در هسته کوانتایی روابط بین‌الملل تأکید گذارد. به نظر او، سیاست خارجی حاکی از گرایشی دوگانه است که بین نهاد کلی‌گرای بین‌المللی و تفرد‌گرای ملی رابطه برقرار می‌کند. پیوستگی بین دو سطح کلان و خرد ناشی از انباشت دو گرایش متضاد کلان‌گرای بین‌المللی و تفرد‌گرای هرج و مرجی ملی است. وی با تقسیم‌بندی پدیدارهای صادره از دو حوزه ملی و بین‌المللی به دو بخش مستقیم و غیرمستقیم، چهار نوع خروجی را شمارش می‌کند. در حوزه ورودی‌ها نیز او با تقسیم‌بندی مزبور چهار نوع ورودی را شمارش می‌کند. ورودی‌ها یا به عرصه داخلی و یا به عرصه بین‌المللی وارد می‌شوند. هریک از این دو ورودی یا مستقیم هستند و یا غیرمستقیم. در نتیجه، چهار شکل مختلف از ورودی‌ها نیز ایجاد می‌شود. علاوه بر این چهار مورد منفرد در هر دو حوزه که جمعاً به هشت مورد می‌رسد، روزنا اعتقاد دارد گاه ممکن است این پویشهای هشتگانه منفرد نبوده، بلکه به صورت مرکب ظاهر شود. منظور آن است که یک اتصال حاوی هر دو جلوه ملی و بین‌المللی و مستقیم و غیرمستقیم را در هر دو حوزه خروجی و ورودی داشته باشد. سپس روزنا دستگاه پیچیده‌ای از نظام سیاست خارجی

را بنا می‌نهد، شاید که از این رهگذر با دریافت منطقی کوانتا بتوان قدرت وصف و تفسیر نظریه‌های بین‌المللی را بالا برد.^{۱۴}

دغدغه فکری روزنا در حوزه منطق به دهه هشتاد میلادی نیز کشیده می‌شود. در این دهه روزنا در می‌یابد که منطق کوانتا توانسته دو جلوه کلی گرایانه و جزیی گرایانه نهادهای بین‌المللی و ملی را به هم پیوند دهد، اما این پیوند نمی‌تواند پویایی ناشی از پویسهای متضاد روابط بین‌الملل را وصف یا تفسیر کند. این بار نیز روزنا به طور آشکار دریافت خود از دیالکتیک را به نقد نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌کشد. در این مقاله اخیر خود، روزنا عقیده دارد که تحولات تکنولوژیک و فزاینده مبادلات موجب شده است تا شاهد دو جریان متضاد در روابط بین‌المللی باشیم: فردگرایی تجمع‌های کلان-انسانی، هم‌زمان با تجمع‌گرایی افراد انسانی به سوی واحدهای بزرگتر. روزنا در این مقاله مدعی می‌شود که با افزایش آگاهی‌های سیاسی، گروه‌هایی که در گذشته تلاشی برای اظهار وجود نمی‌کردند، برای تأمین و کسب منافع خود از طریق همکاری یا منازعه فعال شده‌اند. در نتیجه، تنش‌های درهم آمیخته‌ای به وجود می‌آید که از گرایش‌های متضاد یکدیگر نیرو می‌گیرند. در راستای این دغدغه فکری منطقی، روزنا سعی دارد منطق نظریات موجود در روابط بین‌الملل را به چالش کشد. در این مقاله وی به طور آشکار از پویسهای متناقضی بحث می‌کند، که خاص اندیشه دیالکتیک است. در واقع طی این دو اقدام اخیر خود، روزنا سعی دارد با بهره‌گیری از اصول دو روش منطقی کوانتا و دیالکتیک نظریه‌های روابط بین‌الملل را از قیدهای منطق صوری برهاند. علاوه بر ضعفهای فوق‌ماهیت غیر انسان گرایانه این نظریات مورد نقد گروهی دیگر از اندیشمندان قرار گرفته است. نقدهای فوق‌نشان داد که هیچ‌یک از این دو نقد از نظریه‌پردازی به ضعف‌های ابزار گرایانه نظریه‌های مزبور اشاره‌ای ندارند. اصحاب مکتب فرانکفورت با تأسی به روش منطقی دیالکتیک و معنای عدالت جویانه مارکسی از منظری برون‌گفتمانی و اصالتاً نقادانه، محتوای این نظریه‌ها را زیر سؤال می‌برند، و از منظر عرفان اسلامی، این معنای سکولاریستی مارکسی نیز محصور کننده به حساب می‌آید. به هر حال دو مبنای زمینی و آسمانی معنا، در ماهیت شناخت شناسانه، معیاری انسانی را به دست می‌دهد

که ماهیت پوزیتیویستی نظریه های روابط بین الملل را زیر سؤال می برد. این تحول برون گفتمانی را در بررسی مکاتب شناخت سیاسی طی گفتار دوم این مقاله پی می گیریم. طی گفتار دوم به تدریج مشخص می شود که نمی توان نظریه پردازی علوم انسانی را با معیارهای علوم طبیعی محک زد. این ضعفی است که در هر دو نقد کرث و روزنا مشهود است.

گفتار دوم: مبانی شناخت شناسانه نظریه روابط بین الملل

مروری بر دو نقد گفتار اول نشان داد که نوزاد هشتاد و پنج ساله نظریه روابط بین الملل به سرعت راه تکاملی را می پیماید. اظهار نارضایتی از نظریه روابط بین الملل، منادی این پیام خوش است که همگام با تحولات شناخت شناسانه، در حوزه نظریه پردازی روابط بین الملل نیز تلاشهای مناسبی به عمل آمده است. اما نکته این است که این تلاش ها تا چه حد پیشرفت داشته است. در این گفتار با استناد به یافته های اندیشمندان حوزه شناختی، زمینه برای اظهار نظر در گفتار سوم فراهم می شود.

مطالعه ای در آثار دو تن از صاحب نظران مباحث شناخت شناسی نشان می دهد، که از لحاظ تاریخی، این دسته از مباحث تحولاتی اساسی داشته است. در یک قرائت خاورمیانه ای از نظریه پردازیهای علمی آمده است که موضوع نظریه پردازی به چهار دوره ارسطویی، پوزیتیویستی، علم منطقی-دستوری و علم تاریخی-توصیفی تقسیم می شود.^{۱۵} علاوه بر تمایز گفتمانی که بین نظریه پردازی ارسطویی با نظریه پردازی در پروژه مدرنیته وجود دارد، در درون فضای مدرنیته نیز بین دو نوع نظریه پردازی پوزیتیویستی و علم منطقی-دستوری با نظریه پردازی تاریخی-توصیفی، تمایزی آشکار وجود دارد. از دیدگاه پوزیتیویسم، علم منطقی-دستوری، جریان علم انباشتی است و به طور فزاینده ای علم راه ترقی و پیشرفت را می پیماید. این در حالی است که علم تاریخی-توصیفی، به پویشهای خارج از حیطه علمی عنایت دارد، و نهایتاً به ضابطه گریزی پسا تجددگرا منجر می شود.

در تقابل با توالی چهارگانه نظریه پردازی به شرح مذکور، می توان از دیدگاه دیگری سخت گفت که روند تکاملی نظریه پردازی را دیالکتیکی می بیند. محتوای قرائت این

نحله شناخت شناسی چنان است که مکتب رئالیسم انتقادی سنتز دو مکتب پوزیتیویستی به عنوان تز، و مکاتب نسبی گرا به مثابه آنتی تز است.^{۱۶} از ویژگیهای علم تاریخی-توصیفی انتقادی در مکتب فرانکفورت این است که بر تمایز علوم انسانی تجربی از علوم طبیعی تجربی تاکید می گذارد. در این مکاتب اخیر از شناخت شناسی، سیر اندیشه و نظریه پردازی در حوزه علوم انسانی مورد توجه قرار می گیرد. نکته مهم این است که در این دیدگاه بیشتر بر معنا تاکید می شود. تلاش بر سر یافتن مفروضه های ذهنی که آگاهانه و ناآگاهانه اعمال بازیگران را مورد تأثیر قرار می دهد، توجه را به خود جلب می کند. در حالی که در دیدگاه های پیشین نگرشهای دآوری بر صلابت نظریه برای تبیین گذشته و پیش بینی آینده تاکید می کند. در این دیدگاه تمایز علوم تجربی از ایدئولوژی نمایانده می شود، و بر روش و منطق در نظریه پردازی تاکید می شود. پیش شرایط به جای پیش ذهنیتهای مورد توجه قرار می گیرد، و از قیاس استثنایی و گزاره های منطقی در قالب «اگر-پس» تاکید می شود. در این نگرش بر چگونگی پیوستگی های بین متغیر مستقل و وابسته تاکید می شود، در حالی که در دیدگاه انسان گرا بر چرایی ها تاکید گذاشته می شود.

با بهره گیری از این تاریخچه در بحث شناخت شناسی، حال نوبت به این می رسد که تا چه حد دیدگاه نقادانه کرث نسبت به ناتوانی نظریه ها در جلوگیری از بحرانهای اقتصادی چون بحران بزرگ ۱۹۲۹ و یا بحران جنگ جهانی دوم قابل قبول است. در این مورد ابتدا باید با یک بررسی اجمالی دید که از نظریه علوم انسانی چه انتظاراتی وجود دارد و سپس در مورد موضوع پیش بینی و نقد نظریه روابط بین الملل در گفتار سوم بحث خواهد شد. مروری بر دیدگاههای شناخت شناسی در این زمینه کمک می کند تا بحث با دیدگاه پوزیتیویسم آغاز شود.

آغاز بحث با ذهنیت شناخت شناسانه پوزیتیویستی بدان لحاظ است که این دیدگاه گفتمانی کاملاً ضد سنت شناخت شناسانه دوران باستان ارائه می دهد. با نفی متافیزیک و با تکیه بر روش و بویژه منطق و ریاضیات، کیفیت و معنا را از زندگی انسان باز می ستاند. در مورد ظرفیت تئوری، پوزیتیویستها به دو اصل اثبات پذیری^(۱) و تأیید پذیری^(۲) تاکید دارند.

بعدها پوپر اصل ابطال‌پذیری^(۳) را مطرح کرد. عصاره این دیدگاه منبعث از اندیشه‌های فلسفی سن سیمون، آگوست کنت و به خصوص میل و نهایتاً پوزیتیویستهای منطقی است. میل عصاره کلی این نحله شناختی را چنین بیان می‌کند: نظمی در پدیده‌های خارجی وجود دارد. اگر این نظم کشف شود، پیش‌بینی هم ممکن می‌شود. در مورد اثبات‌پذیری پوزیتیویستهای منطقی معتقد بودند گزاره‌های منطقی نظریه باید اثبات‌پذیر باشد تا معنا داشته باشند. زمانی که فرضیه‌ای اثبات شد به صورت قانون در می‌آید و عینیت دارد. در این رابطه پوزیتیویستها بین علوم انسانی تجربی و علوم طبیعی تجربی هیچ تفاوتی قایل نبودند.^{۱۷} به عکس آنان معتقد بودند زمانی علوم انسانی تجربی پیشرفت می‌کند که دستاوردهای علوم تجربی طبیعی را در حوزه روشهای منطقی به ویژه کمیت‌پذیری به کار بندند. در این خصوص تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید: اصولاً گزاره‌ای که تحقیق و اثبات‌پذیر است معنادار است. کارناپ اصل اثبات‌پذیری را مهم‌ترین ویژگی علم تجربی می‌دانست. نقص‌ها و کاستی‌های اصل اثبات‌پذیری پوزیتیویستهای متاخر را قانع ساخت تا از اصل اثبات‌پذیری صرف‌نظر کرده و به اصل تأییدپذیری تن دهند.^{۱۸} البته در توضیح چرایی این گرایش، تشکیک بین محتوا و ساخت قایل به تمایز است. او معتقد است که علم تجربی فقط با ساخت کار داشته و به محتوا اعتنایی ندارد.^{۱۹}

در مورد معیارها، کارناپ چهار معیار را برای معنادار بودن یا دلالت‌گری نظریه قایل است. این چهار معیار عبارتند از: آزمون‌پذیری کامل، آزمون‌پذیری نسبی، و تأییدپذیری کامل و تأییدپذیری نسبی.^{۲۰} شایان‌گفتن است که پوزیتیویستها قضایای معنادار را صرفاً محصور به تجربه نمی‌کنند. گرچه متافیزیک و گزاره‌های فلسفی را به عنوان مهم‌ل رد می‌کنند، ولی با عنایت به گزاره‌های ریاضی و منطقی، قضایای معنادار را به دو دسته تقسیم می‌کنند: گزاره‌های مشاهداتی متکی بر تجربه حسی و گزاره‌های تحلیلی یا همانگونه که ضرورت یا بداهت منطقی دارند. در این خصوص گزاره‌های منطقی و ریاضیات از دید پوزیتیویستها

1. Verification
2. Conformability
3. Refutability

مقبول واقع می شوند.^{۲۱}

در مقابل دیدگاه های پوزیتیویستی مذکور که بر شکار اطلاعات تاکید دارند، و مبانی حسی-منطقی را معیاری مناسب برای ارزیابی نظریه می دانند، نظریه از دیدگاه اهل موضعه^(۱) قرار دارد. توضیح نظریه پوزیتیویستها نشان داد که ادعای این نحله فکری آن است که از طریق به کار بردن روش می توان به تعمیم گریز ناپذیر رسید. این تعمیم گریز ناپذیری، قانونی غیرقابل تخطی را در اختیار قرار می دهد. بنابراین پیش بینی صرفاً معکوس تحلیل گذشته است. اگر مقدمات دستگاه منطقی را داشته باشیم، آن گاه می توانیم پیش بینی کنیم که از لحاظ منطقی نتیجه چه خواهد بود،^{۲۲} و اگر نتیجه را داشته باشیم می توان از راه تجزیه و تحلیل به مقدمات رسید.

اهل موضعه از اساس، این نظریه شناخت شناسانه را رد می کنند. به نظر اهل موضعه واقعیت چندان ساده نیست که برای انسان قابل کشف باشد. قوانین و تئوریهام آموزه های دلخواه هستند. قوانین و تئوریهام توسط ما اختراع می شوند، و بر صحت آنها توافق می شود، باشد که از این رهگذر بتوانیم به ساده کردن کثرت و تنوع واقعیت برسیم. به شهادت پوپر این نگرش بیانگر ایده آلیسم کانتی است که معتقد بود نظریه ناشی از فهم خود ماست که قوانینش را بر واقعیت فرا می افکند، و آن را ساده می کند. پس نظریه تصویر واقعیت نیست، بلکه صرفاً بیانی منطقی است. این بنای منطقی با رعایت خواص واقعیت خارجی ساخته نشده است، بلکه خود، خواص واقعیت ساختگی را رقم می زند.^{۲۳} تاکید اهل موضعه بر این است که افعال و اعمال آگاهانه ما، که خود از مواضعات و قیاسات ما اثر می پذیرند، در اجرا و تفسیر تجربه های علمی، سهمی مهم دارند. با این تعبیر، اهل موضعه معتقدند آزمون نظریه موضوعیت ندارد،^{۲۴} و از این لحاظ بحث واقع گرایانه شناختی معنی تجربه گرایی را سالبه به انتفاء موضوع می کند.

در نقد چنین موضوعی بیش از یک قرن پیش جیمز بلک اظهار داشته است که با تصرفی مناسب در احوال هر فرضیه دلخواه می توان آن را با هر پدیده ای مطابقت بخشید، این

1. Conventionality

معنا البته قوه خیال را خشنود می سازد ولی بر دانش ما چیزی نمی افزاید.^{۲۵}

از تلفیق نظریه پوزیتیویستها - که بر مقام شکار اطلاعات تاکید دارند با نظریه اهل مواضعه که به واقع گرایی شناختی تن نمی دهند، پوپر اصل ابطال پذیری را ارائه می دهد. این تلفیق در واقع کاری اساسی است. پوپر ایده آلیسم و ذهنی گرایی آرمان گراهای کانتی را می پذیرد، اما در این حد متوقف نمی شود. به نظر او، نظریه صرفاً مبنای ذهنی - منطقی را برای مقام شکار اطلاعات فراهم نمی کند. حال باید دید که در مقام داوری وصف و تفسیر واقعیت توان نظریه چیست. به نظر او ابداع معیار ابطال پذیری گامی به پیش است که نه جزمیت پوزیتیویستی دارد و نه به تهی بودن احکام علمی می انجامد. بین ذهن وعین رابطه برقرار می شود تا حقیقت علم تجربی حفظ شود. در این رابطه او می گوید: «هرگاه نظریه ای در خطر سقوط قرار می گیرد، ما باید از ابقای آن با تمسک به ترفندهای مواضعه گرایانه بپرهیزیم، و از رفتن به راه همیشه آماده «حفظ مطابقت با واقع» نظریه ها، خودداری کنیم».^{۲۶}

در وصف چالمرز از دیدگاه پوپر آمده است که از منظر ابطال گرایی «حدس های نظری همین که به اقتراح پیش نهاده می شوند به دقت و بدون شفقت به وسیله آزمایش و مشاهده مورد آزمون واقع می شوند. نظریه هایی که از عهده آزمون های مشاهداتی و آزمایشی برنیایند باید حذف شده و حدس های نظری دیگری جایگزین آنها شوند». بنابراین، به نظر پوپر ضمن آنکه هرگز مجاز نیستیم بگوئیم فلان نظریه صادق است، می توانیم امیدوار باشیم که خیرالموجودین است، و از آنچه که قبلاً وجود داشته بهتر است.^{۲۷}

ابطال گرایان پیشرفته از حد پوپر فراتر رفته و در میزان وثوق و صلابت گزاره های مشاهداتی تردید روا می دارند.^{۲۸} در علوم طبیعی تجربی نیز ابداع دستگاههای پیشرفته اشعه، صوت، تصویر و آزمایش همگی حاکی از تردید نسبت به صلابت و وثوق گزاره های مشاهداتی است. حال چگونه می توان با استناد به گزاره های مشاهداتی چون ناتوانی نظریه های روابط بین الملل در پیش بینی و پیش گیری بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹ و جنگ جهانی دوم اظهار نظر کرد. وانگهی مگر کشف و پیش بینی با تصمیم گیری و اقدام یکی است؟ گذشته از این انتقادات منطقی، شناخت شناسان مکتب فرانکفورت و همچنین

قاعده گرایانی چون وینچ غایت از نظریه پردازی را مدنظر قرار می دهند. این تحول آثاری بس شگرف بر نظریه پردازی علوم انسانی دارد. با عنایت به غلبه کشورهای شمال بر جنوب و سیطره سرمایه داری جهانی، محتوای کلام اندیشمندان مکتب فرانکفورت این است که علم تجربی پوزیتیویستی صرفاً به «بودن» نظر دارد و نه به «تغییر» این وضع نامطلوب. در این دیدگاه پوزیتیویستی، علم صرفاً به داده های تجربی توجه دارد، و لذا در خدمت وصف و تفسیر گذشته و وضع موجود است.^{۲۹} به نظر هور کهایمر این نوع نظریه پردازی «فرایند پیدایش و تکوین اجتماعی مسائل، موقعیتهای واقعی کاربرد و اعمال علم و اهدافی را که علم در خدمت آنهاست» فراموش می کند.^{۳۰} در دیدگاه مارکوزه، غلظت مباحث عدالت جویانه فلسفی بیشتر می شود. به نظر او، حقیقت متضمن ویرانگری و براندازی واقعیت موجود است. از این دیدگاه، وی تاکید می کند چون هر حکم وصف کننده و تفسیر کننده وضع موجود و متضمن حکم تجویز نیز خواهد بود بنابراین عینی گرایی پوزیتیویستی به تجویز و تمجید وضع موجود می انجامد. «هست» متضمن «بایست» نیز می باشد.^{۳۱} پس از منظر مارکوزه، نظریه های فعلی روابط بین الملل به مقتضای دخالت در وضع موجود به نفع دنیای نظریه پردازان عمدتاً غربی تدوین شده اند. از لحاظ منطقی مانند دیگر نظریه پردازان مکتب فرانکفورت، روش منطقی دیالکتیکی را به جای منطق صوری مطرح می کند. به نظر او منطق صوری اصالتاً به هر دو شکل قیاسی و استقرایی خود تجلی وصف و تفسیر وضع موجود است و آنچه «هست» در واقع «بایسته» می شود. این در حالی است که صرفاً در تفکر دیالکتیکی است که رابطه «هست» و «بایست» به صورت یک رابطه هستی شناختی تبدیل می شود. علاوه بر این مارکوزه معتقد است منطق صوری، منطق ثبات، نظم، سلطه و شئی گشتگی است. این منطق مقولات و مفاهیم ایستا و منظم تاریخ را به تاریخ و واقعیت پویا تحمیل می کند. اثبات گرایی مبتنی بر چنین منطقی است.^{۳۲}

هابرماس نیز نظریه های شناختی پوزیتیویستی و یا آنچه را که به نام رئالیسم شناخت شناسانه مطرح است، رد می کند. او معتقد است که نظریه تناظری حقیقت^(۱) بدان معنا که هر حکم را باید در تناظر آن با ما به ازایی در جهان خارج یافت، مبنای قوی

شناخت شناسانه ندارد. علت نقد هابرماس این است که به نظر او، هر آنچه را که در محیط خارج مشاهده می کنیم به وسیله نگرش ادراکی ما محدود می گردد.^{۳۳} پوپر نیز کلام مشابهی دارد به این تعبیر که وی معتقد است «کل مشاهدات آبستن نظریه هستند».^{۳۴}

علاوه بر ماهیت نقادانه و معناشناختی مذکور، آدرنو با نگرشی زیباشناختی نظریه های پوزیتیویستی را زیر سؤال می برد. وی در این رابطه می گوید تجزیه رفتار ارزش گذارانه و فارغ از ارزش از این رو کاذب است که با نفی ارزش و اتخاذ بی طرفی ارزشی نسبت به وضع موجود زمینه ساز افول منزلت انسانی و بروز شئی گشتگی او می شود.

آدرنو حتی تاکید دارد که نظریه های پوزیتیویستی به لحاظ این محتوای ارزش گریزانه ای که دارند، تو خالی بوده و صادق نیستند. به کلامی دیگر، به نظر او اصولاً نظریه پردازی در حوزه علوم انسانی نمی تواند فاقد محتوای ارزشی باشد.^{۳۵} بحث ارزش و معنا در کلام غیر دیالکتیکی وینچ و با الهام از ویتگنشتاین به قاعده حاکم بر رفتار تحویل می شود. هر رفتار انسانی مبتنی بر قاعده ای ذهنی است، و آن قاعده ذهنی است که به عمل و کنش انسان معنا می دهد. وینچ در این خصوص تا حدودی به مواضع اصحاب موضعه نزدیک می شود، اما نه برای ساده شدن فهم بلکه برای معنا دهی به کنش. بنابراین او ادعا می کند که تاثیر نظریه بر مشاهده به حدی قوی است که با تغییر نظریه حتی معنای رفتار خارجی دگرگون می شود. این سخن وینچ ناظر بر این ادعاست که جهان خارج را ما در ترکیب نظریه ها می فهمیم. ما به دنیای خارج معنا می دهیم و نه اینکه معنا را از دنیای خارج بگیریم.^{۳۶} علاوه بر این وینچ هر نظریه را حاوی بر داشتی فلسفی می داند. در دیدگاه وینچ، هر نظریه پردازی مبتنی بر یک پیش فرض آگاهانه و یا ناآگاهانه نظریه پردازان است. به نظر او با فهم این پیش فرضهای فلسفی می توان به پیش بینی دست زد. بنابراین در فهم این نظریه باید، پیش فرضها نیز فهمیده شوند، و این امری است که در دید نقادانه این مقاله از نظریه روابط بین الملل طی گفتار سوم پی گرفته می شود. اما قبل از آنکه به این مهم پرداخته شود، لازم است تاکید شود که مبانی شناختی این نظریه پردازی با مبانی شناختی خاورمیانه اسلامی به طور اخص و

1. Correspondence Theory of Truth

دیدگاه شناختی شرقی به طور اعم تباین اصولی وجود دارد.

تباین اصولی شناخت شرقی و خاورمیانه اسلامی از مبانی سکولاریستی در شناخت غربی، از انسان شناسی این دو مکتب سرچشمه می گیرد. در دیدگاه رایج غربی، وجه تمایز انسان از موجودات دیگر عقل است. از افلاطون تا مازلو، به صراحت این امر مورد تاکید قرار گرفته است. افلاطون انسان را دارای سه نیروی غریزه، عشق و عقل می داند. بر این اساس سه وجود انسانی از یکدیگر قابل تفکیک اند: تولید کنندگان که مس گونه هستند، سربازان که متنعم از عشق قلبی هستند، نقره فام، و فلاسفه که تجلی عقل انسانی هستند، طلا فام اند.^{۳۷} مازلو این نیروها را به پنج دسته تقسیم کرده و در قالب نیازهای انسانی طبقه بندی می کند. به وضوح دیده می شود که مازلو تهدیدات را در حوزه غریزی قرار داده و در نتیجه دو نیاز فیزیولوژیک و بیولوژیک را مبنای نیازهای فرو عشقی قرار می دهد. در حوزه عقل و فراعشق او دو نیاز احترام به دیگران و خود تحقق بخشی را قرار می دهد.^{۳۸} با این معنا، به وضوح نوعی شناخت شناسی ارائه می شود که با شناخت شناسی شرقی و بویژه اسلامی تباین دارد. در این قالب فکری است که کثرت گرایی اصالت می یابد، و نظریه پردازی علوم انسانی و صف کننده این تفرقه است.

در مقابل این دیدگاه کثرت گرایی اصالی، دیدگاه توحیدی اسلامی قرار می گیرد. در این دیدگاه به مقتضای اصل اول اسلامی - یعنی توحید - حرکت از کثرت به سوی وحدت است. زیرا انسان ها در اصل متحدند. (هو الذی خلقکم من نفس واحده). بنابراین وحدت گرایی اصلی اصیل و کثرت امری ضروری است که به کلام قرآنی برای ایجاد شناخت است. و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا (حجرات: ۱۳).^(۱) پس از دیدگاه اسلامی این منظر توحیدی به طور بنیادی بر ماهیت نظریه روابط بین الملل تأثیر می گذارد. این بر خلاف دیدگاه هانتینگتون و دیگر اندیشمندان غربی است که تمایز فرهنگی را به تخصم و تعارض تحویل می کنند. مولوی این نگرش را با ابیات زیر ترسیم می کند.

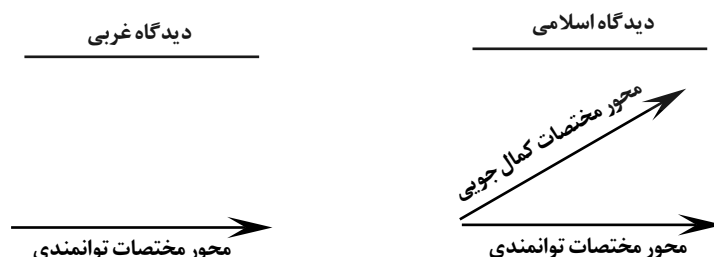
۱. شما را به قبائل و دسته های گوناگون تقسیم کردیم، باشد که از این رهگذر به شناخت دست پیدا کنید.

بشنوا از نی چون حکایت می کند از جدایی ها شکایت می کند
 کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

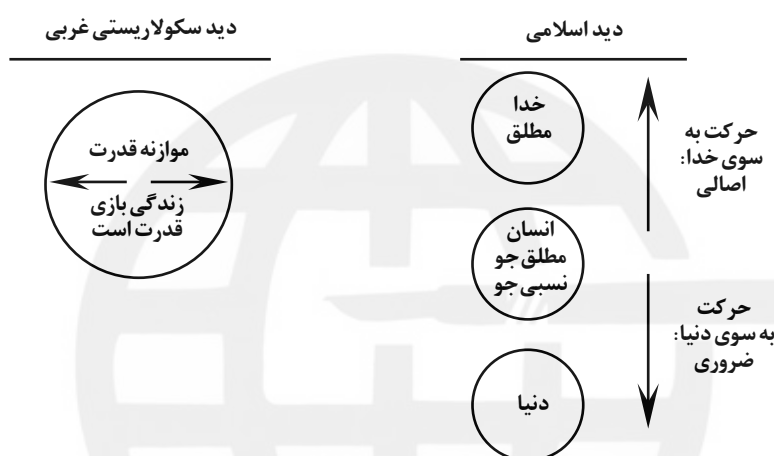
برخلاف علوم انسانی غربی، دیدگاه «عرفان معرفة...» معرفت همه چیز است، همه چیز در پرتو معرفة... و از وجهه توحیدی باید شناخته شود و هرگونه شناسایی فرع بر معرفة... است. مطهری این تمایز دو مکتب را در قالب تمایز فیلسوف و عارف طبقه بندی کرده و اظهار می دارد بر خلاف معرفت فیلسوف، که معرفتی «فکری و ذهنی است ... معرفت مطلوب عارف، معرفت حضوری و شهودی است».^{۳۹} از منظر اسلامی، به نظر بوعلی و به نقل از مطهری، نگرش نظریه پرداز اسلامی یکی از سه قالب «زاهد» «عابد» و «عارف» جا می گیرد. در شرح این سه مقام و منزلت بوعلی اظهار می دارد «آنکه از تنعم دنیا روی گردانده است «زاهد» نامیده می شود، آنکه بر انجام عبادات از قبیل نماز و روزه و غیره مواظبت دارد به نام «عابد» خوانده می شود و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق بازداشته و متوجه عالم قدس کرده تا نور حق بدان بتابد به نام «عارف» شناخته می شود، البته گاهی دو تا از این عناوین یا هر سه در یک نفر جمع می شود».^{۴۰}

با این توضیحات مشخص می شود در مبنای سکولاریستی نظریه پردازی غرب، صرفاً توانمندی دنیایی مطرح است. این در حالی است که در اندیشه پردازی اسلامی دو عامل توانمندی زمینی با کمال جویی آسمانی با یکدیگر تلفیق می شود. می توان این دو دیدگاه را در قالب تصاویر زیر نشان داد.

جهت کمال مطلوب در دو دیدگاه اسلامی و سکولاریستی غربی



در دیدگاه غربی قدرت دنیایی هدف والاست، بنابراین هدف و سیله را توجیه می کند، حال آنکه در دیدگاه معرفتی شرقی در اسلام، چنانچه بین توانمندی با کمال جویی تراحم ایجاد شود، کمال جویی معیار قرار می گیرد، و از این منظر شهادت ارزشی والاتر محسوب می شود. در تفسیر و شرح مزبور از تمایز دو دیدگاه معرفتی اسلامی و غربی می توان این دو تصویر زیر را نیز ارائه داد.



چنانکه تصویر نشان می دهد، در مبنای معرفتی اسلامی و خاورمیانه دنیاگرایی وسیله ای برای اعتلاء به سوی مطلق است، در حالی که در دیدگاه غربی مطلق گرایی انسانی مستحیل در نسبی گرایی دنیا می شود. با این تعبیر، دو مبنای شناختی متمایز در امر نظریه پردازی در روابط بین الملل حادث می شود. این اختلاف نگرش در گفتار سوم توضیح داده خواهد شد. علاوه بر اختلافات نگرشی فلسفی در نظریه پردازی غرب با حکمت و عرفان شرقی، مبنای نظریه پردازی از منظر شناخت شناسانه پسا تجددگرا نیز زیر سؤال می رود. پسا تجددگرایان فرانسوی، ساختار ضابطی نظریه را به هر شکل زیر سؤال می برند، اما به ناتوانی انسان در شناخت رای می دهند. در این منظر ضابطه های پژوهشی به سوی حقیقت گرایی دنیای باستان و واقعیت جویی دنیای مدرن به یکباره فرو می ریزد، و نگرش به نگاه و گفتمان اندیشمندان معطوف می شود. گرچه این مبنای برون گفتمانی چنانکه نیچه می گوید به عشق عرفانی شرق نزدیک می شود، اما با آن تمایز ذاتی دارد. پسا تجددگراها به

وضوح به ساختار شکنی و نوعی پوچ گرایی رای می دهند، و معیار شناخت را از انسان باز می ستانند، در دیدگاه اسلامی خاورمیانه ای این نوع لادری گری پذیرفته نیست. گرچه اکثر مردم را به شناخت دسترسی نیست (اکثرهم لا یعلمون) ولی راسخون فی العلم به شناخت نایل خواهند آمد.

با مبانی شناختی پسا مدرنی با حذف ساختار از جمله منطقی جبریت اختیار کش دیالکتیک و تضاد بین تزوآنتی تزیهم از بین می رود، اما در مقابل چیزی به دست نمی آید. در دیدگاه معرفت شناسی خاورمیانه ای گرچه دسترسی به حکم فلسفی نسبت به حقیقت وجود غیر ممکن محسوب می شود و آن خاص شناخت خدایی است (الحکم لله)، اما راسخون فی العلم توان درک پدیدارهای محیطی را دارند. در راستای این دو ذهنیت متفاوت است که نویسنده این مقاله طی مقاله ای دیگر منطق ارتباطی- فرهنگی را ارائه داده است. ارتباط همانند منطق کوانتا ادعای رسیدن به کنه امور را ندارد و آن را برای انسان غیر ممکن می داند، و لذا توجهش را به تعامل امور معطوف می دارد، و فرهنگ نشانه نیت انسانی است که جلوه عینی آن را عقل و جلوه ذهنی و درونی آن را دل می شناسد. شناخت اولیه حصولی است اما شناخت دومی شهودی است.^{۴۱} در این مورد قرآن می فرماید: کثیراً من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها. بسیاری از اجنه و انسانها قلب دارند ولی تفقه نمی کنند (ابزار دل)، چشم دارند ولی نمی بینند و گوش دارند و نمی شنوند (ابزارهای عقل). این تمایز تفقه و دل از علم و فلسفه و عقل کاملاً دیدگاه خاورمیانه ای را از نظریه پردازی غربی جدا می کند. با این دیدگاه علم حضوری و شهودی از قلب ناشی می شوند و «پای استدالیان» در آن چوبین بود.^(۱)

۱- در کتب منطق قدیم علم حضوری را به نحوی تعریف کرده اند که شامل اطلاعات ناشی از غرایز به وسیله اعصاب نیز می شود. در چنین دیدگاهی درد و الم و شادی و شغف درونی را از مصادیق علم حضوری آورده اند. حال آنکه درد و الم ناشی از گرسنگی و شادی و شغف ناشی از سیر گشتگی علمی حصولی به وسیله اعصاب است که به طور خودجوش به مغز منتقل شده است. علم حضوری فرا عقلی و در خصوص شغف ناشی از عشق حاصل می شود، که نشانه از بند رستگی است. در این مقام حتی منطق و عقل نیز حجاب محسوب می شود، و در کلام عرفا حجاب ناشی از نور است.

گفتار سوم: نقد نظریه‌های روابط بین الملل از منظر معناشناسی خاورمیانه‌ای

تقابل و گفتار اول و دوم حاوی این خصوصیت بود که خواننده متخصص این مقاله را در موضعی قرار دهد که خود بتواند نقدی بر نظریه‌پردازی روابط بین الملل داشته باشد. با استفاده از این تقابل در این گفتار می‌توان به چند مورد اشاره کرد، و به ویژه از منظر گفتار دوم پایگاه نقادی نقادانی چون کرث و روزنا را نیز شناخت.

از منظر نقادی عام، مطالعه دو گفتار پیشین نشان می‌دهد تا چه حد نظریه‌های فوق محافظه کارانه اند. بناکردن این نظریه‌ها به مقتضای ملزومات منطق صوری، نظریه‌پردازان را مقید کرده است که یا به روشی قیاسی از کل به جزء و یا به روشی استقرایی از جزء به کل، به وصف و تفسیر واقعیت موجود بپردازند، و این امر تجلی محافظه کاری این نظریه هاست. طبیعی است که این نظریه‌ها برای بازیگران وضع موجود که از وضع خویش خرسندند اقلان کننده باشد، ولی از دید یک دانش پژوه نظریه‌پردازی خاورمیانه‌ای که از توصیف کشور خویش در وضعیت حاضر راضی نیست، این دید محافظه کارانه مقبول نیفتد. البته پوزیتیویست‌ها و پوپری‌ها می‌توانند با استناد به الگوهای ششگانه کاپلان، دوگانه روزکرانس و مک کله‌لند مدعی شوند، مفروض گرفتن وجود الگوهای مختلف خود حاکی از رد این اتهام محافظه کارانه است. در تشریح نظر خود، این دسته از دانشمندان می‌توانند ادعا کنند که در مورد الگوهای ششگانه کاپلان، به ویژه فرضیه‌های مربوط به دگرگونی و ثبات نظامها به تصریح گنجانده شده است. تصریح فرضیات مربوط به دگرگونی خود حاکی از قبول تحول است.

در پاسخ به این رد اتهام کاپلانی، از زبان شناخت‌شناسان نقاد مکتب فرانکفورت می‌توان گفت که منظور از محافظه کاری نقد ساختار قطب بندی نظامها نیست، بلکه منظور محتوای گفتمانی این نظریه هاست. کلیه این نظریه‌ها به مقتضای حفظ وضع موجود، و حفظ ثبات به نفع قدرتهای حاکم تدوین شده‌اند. ارائه الگوهای بدیل نشان دهنده تحول در ساختار و نه محتوای فکری غالب بر این نظریه هاست. با این توضیح مشخص می‌شود که از دو منظر می‌توان نظریه‌های مختلف در روابط بین الملل را مورد نقادی قرار داد. از منظر درون شناختی، و از منظر برون شناختی. منظور از جعل دو مفهوم درون شناختی و برون شناختی

اشاره و تاکید بر دو قالب فکری متمایز و دو گفتمان جداگانه است. از منظر درون شناختی، قالب فکری نظریه پرداز پذیرفته می شود، اما از بعد منطقی و یا تجربی نظریه مورد سؤال قرار می گیرد. نقد کرث و روزنا را در این قالب درون شناختی می توان وصف و فهم کرد. کرث ناراضی از آن است که چرا این نظریه های روابط بین الملل توان پیش بینی حوادث را نداشته اند. وی به هیچ وجه متعرض مباحث شناخت شناسانه در این مقاله نمی شود. با بهره گیری از مباحث گفتار دوم می توان به نقد نقادی کرث نشست. در این نقادی چند نکته اساسی به چشم می خورد.

از جمله نکات اساسی که در نقد نقادی کرث از نظریه های بین المللی می توان آورد این است که تا چه حدی می توان به قدرت پیش بینی در نظریه های بین المللی دل بست. مروری بر دیدگاههای مختلف شناخت شناسانه نشان داد که تا حد زیادی در این مورد اختلاف نظر وجود دارد. حال جا دارد ببینیم این نقادی کرث از نظریه پردازی روابط بین الملل، از چه منظری انجام گرفته است. در قالب چهار دیدگاه پوزیتیویستی، اصحاب مواضعه، مکتب نقاد فرانکفورت و قاعده مند پیتر وینچ مشاهده شد که تا حدی مسئله پیش بینی موضوع اختلاف بوده است. پوزیتیویستها، پیش بینی را معکوس امر تحلیل می دانند، و از این منظر با کرث در نقد نظریه روابط بین الملل هم داستان هستند. اصحاب مواضعه که به ما به ازایی خارجی اعتقاد ندارند، و تمایز منطقی و معنایی موضع کرث با مکتب فرانکفورت و قاعده مند پیتر وینچ حاکی از آن است که بین نقادی او با نقادی این دو مکتب فکری همسازی وجود ندارد. با این توضیحات، نقد کرث را باید جزو منظر دیدگاه پوزیتیویستی محسوب دانست. البته با عنایت به همین ماهیت پوزیتیویستی است، که کرث از درک این واقعیت غافل است که آرمان گرایی و واقع گرایی دو جهت گیری فلسفی هستند، و لذا قابل تلفیق با هم نیستند، تا به دان سبک بشود صرف تلفیق قدرت نظامی با قدرت اقتصادی را مدلول تلفیق واقع گرایی و آرمان گرایی دانست. این امر نشان می دهد او ماهیت مباحث فلسفی با علمی را خلط کرده است. در خصوص روزنا نوعی دوگانگی رفتاری مشهود است: از یکسو وی بر وجود نقش های متناقض در نظام وابستگی متقابل فزاینده (آبشاری) تاکید دارد. از سوی دیگر وی منطق بحث خود را

آشکار نمی‌کند. اوطی دو نظریه دیگر خود نیز چنین کرده بود. گرچه در پیش نظریه روابط بین الملل و نظریه اتصال از منطق کوانتا استفاده کرده بود، که به مقتضای آن سعی شده بود بین دو نقیض کلی (روابط بین الملل) با جزئی (محیط داخلی)، و جبر ناشی از ساختار نظام بین الملل و اختیار ناشی از محیط داخلی جمع کند، ولی از مبنای منطقی بحث خود نام نبرده بود. در مقاله اخیر، روزنا به ناتوانی منطق ثبات نگر کوانتا پی برده است و تاکید را بر پویش های متناقض (و نه ساختارها) گذاشته است، اما از بیان منطق دیالکتیک و یا هر منطق دیگری که بتواند این سیال بودن را بیان کند حذر شده است.

با این توضیحات مشخص می‌شود که روزنا مشکل نظریه های روابط بین الملل را منطقی می‌داند، و همانند و و لفرام هاینرندر سعی دارد که بر این نقیصه از طریق روش های مألوف فایق آید.^{۴۲}

بر خلاف دو نقادی کرث و روزنا، نقد این مقاله متوجه ساخت نظریه های مزبور نیست، بلکه انتقاد متوجه محتوای این نظریه هاست. برای بیان این نقد دیگر نمی‌توان به مقتضیات و ملزومات درون شناختی بسنده کرد. برعکس ناگزیر هستیم از منظر برون شناختی به نقادی این نظریه ها بنشینیم. این نقد از منظر یک دانش پژوه خاورمیانه است. از این منظر، و به رغم استفاده از آموزه های مکتب فرانکفورت، این دانش پژوه بر آن نیست که چرا نظریه های مذکور توان پیش بینی را ندارند، به نظر او، کرث بین پیش بینی نظریه و اقدام برای جلوگیری از بی ثباتی به اشتباه افتاده است. مثلاً در مورد فروپاشی شوروی، که به تغییر در نظم و نظام بین الملل انجامید، بارها شاهد آن بوده ایم که مقالات و کتابهای متعددی تحت عناوین مشابهی چون امپراتوری گسسته، نوشته شد. اما نکته این است که یک مرجع جهانی قدرتمند و حقانی وجود ندارد که بتواند به نفع جامعه جهانی از این بحرانها جلوگیری کند. علاوه بر این، تا چه حد گفته کرث بر شمارش کلیه نظریه های روابط بین الملل مبتنی بوده است. تکیه بر چند نظریه، و خلط قالب فکری فلسفی (آرمان گرایانه و واقع گرایانه) با خود نظریه ها، حاکی از آن است که نقد کرث در این رابطه دچار ضعف اساسی است. اما بحث این گفتار مصروف پرداختن به این نقد نمی‌شود.

آنچه از منظر نقادی این دانش پژوه خاورمیانه‌ای مطرح است این است که این نظریه‌ها به مقتضای پارادایم فکری حفظ وضع موجود، به نفع قدرتهای مسلط بین‌المللی تدوین شده است. منظور این نیست که توطئه‌ای در کار است. به عکس منظور این است که نظریه پردازان کشورهای شمال با مفروض گرفتن مطلوبیت ثبات بین‌المللی به وصف و تفسیر پویاها و ساختارهای بین‌المللی پرداخته‌اند. چنانچه در گفتار فصل دوم مشاهده شد، این نظریه‌ها بنابراین هم توجیه کننده حفظ وضع موجود و هم توصیه کننده چگونگی حفظ آن به دستگاههای سیاست خارجی قدرتهای مسلط است. از این منظر چنین نظریه‌هایی از لحاظ محتوا و غایت مورد نقد قرار می‌گیرند. در واقع با عنایت به همین محتوا و غایت فکری است که نظریه امپریالیسم ناشی از قدرت مورگنتا، کشورهای جنوب و قدرتهای کوچک را امپریالیست می‌داند.^{۴۳} وی به درستی در می‌یابد که این کشورها از وضع موجود ناراضی، و خواهان تغییر آن هستند. اما وی به لحاظ پیش زمینه ذهنی ناشی از فرار از آلمان هیتلری خاطرات مربوط به عرصه داخلی مسقط الرأس خود را به عرصه بین‌الملل تعمیم می‌دهد، و خواسته تغییر وضع موجود را مصداق امپریالیسم می‌داند. نظریه امپریالیسم شومپیتر را نیز باید در همین راستا درک کرد.

تا چه حد این محتوا در مورد همه نظریه‌های روابط بین‌الملل شمولیت دارد؟ در پاسخ می‌توان گفت صرفاً نظریه‌های کلان نگر روابط بین‌الملل از این ضعف محتوایی رنج می‌برند. در صورتی که نظریه‌های خردنگر و تلفیقی و جهان شمول در روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گیرند، مشخص می‌شود که تا حد زیادی مشمول قاعده مزبور نیستند. مثلاً در نظریه خردنگر اشنایدر، نظریه روابط بین‌الملل عمدتاً به عقلایی نمودن و توسعه در عرصه داخلی تحویل شده است. جدا از اینکه این نظریه‌ها تا چه حد می‌توانند الگویی برای توسعه باشند، ولی به هر حال نمی‌توانند متهم به پیش فرض محافظه کارانه شوند. اما این نظریه‌های خردگرا می‌توانند برای کشورهای جنوب فریبنده باشند. با عنایت به الزامات و محدودرات بین‌المللی تا چه حد قدرتهای کوچک می‌توانند از طریق داخل، منزلت خود را تغییر دهند. این امر مورد توجه نظریه پردازان خردگرا واقع نشده است. نظریه‌های تلفیق دو سطح تحلیل

چون همگرایی، وابستگی متقابل و رژیم‌ها نیز از مظان این اتهام بیرون می‌مانند. هرچند می‌توان استدلال کرد که به لحاظ عقب افتادگی و ناتوانی کشورهای جنوب هنوز افق و ظرفیت فعالیت آن نتوانسته پاسخگوی نیازهای امنیتی داخلی باشد، چه رسد که این کشورها آمادگی فعالیت فوق ملی هم داشته باشند. در خصوص این نظریه‌های تلفیقی در اینجا سخن از مبانی فلسفی، تلفیق جبر و اختیار در قالب دو مفهوم مقدورات داخلی و محذورات بین‌المللی را عاملانه به کنار می‌نهیم تا از پیچیدگی بیشتر مطلب جلوگیری شود. البته از منظر دیگر نیز می‌توان نظریه‌های روابط بین‌المللی را نقد کرد.

بر خلاف مبنای غیر تجویز گرایانه پیتر وینچ دیدگاه مکتب فرانکفورت می‌تواند تا حدی ابزار مناسب را برای این نقادی در اختیار ما قرار دهد، گرچه بین دیدگاه ارزشی آسمانی-زمینی اسلامی خاورمیانه‌ای با ارزشهای تلفیقی ولی سکولاریستی و صرفاً زمینی فلسفه مکتب فرانکفورت تفاوت اساسی وجود دارد، ولی هر دو دیدگاه از یک منظر به ماهیت شیئی انگارانه این نظریه‌ها انتقاد دارند. دو تعریف مختلف از انسان، و غایت انسانی مکتب اسلامی را از مکتب فرانکفورت جدا می‌سازد. اما موضع آنان در نقد شیئی انگارانه نظریه‌های روابط بین‌الملل قابل توجه است. به رغم این دیدگاه نقادانه، هر دو نگرش موجود از دو مکتب اسلامی و فرانکفورت از عملیاتی کردن دیدگاه خود در حوزه نظریه اجتماعی بازمانده‌اند. گرچه مکتب فرانکفورت بر منطق دیالکتیک و گاه قدرت پیش‌بینی نظریه اصرار دارند، ولی حداقل برای این دانش‌پژوه روشن نیست که چگونه می‌توان با این مبنا، نظریه تجربی روابط بین‌الملل را از نظریه و یا نظریه‌های ابطال‌ناپذیر جدا و یا با آن ادغام کرد و نظریه علمی را به ایدئولوژی تبدیل نکرد. هابرماس خود حداقل در یک مقطع در نقد درون-فهمی اشلایر مافری، به تمجید موضع پوپر پرداخته بود، که بالاخره مبنای تجربی نظریه باید مورد توجه قرار گیرد. اما نگرش دیالکتیکی و تأکید بر پویا به جای ساختار، وضعیتی را به وجود می‌آورد که ناقد نظریه را از این معیار محروم می‌دارد. این همان مشکلی است که در یونان باستان نیز نظر بزرگانی چون سقراط، افلاطون و ارسطو را به خود مشغول کرده بود.

از منظر نظریه پردازی خاورمیانه‌ای، مبنای سکولاریستی نظریه‌های روابط بین‌الملل

نیز مورد نقد است. گرچه در دید خاورمیانه‌ای به دنیا نیز توجه می‌شود و توانمندی به حدی مطلوب است که انسان مسلمان را وارث زمین کند، (ان الارض یرثها عبادی الصالحون) اما او باید دریابد که این جیفه، دنیایی به صورت فتنه درنیاید. پس به او ابلاغ شده که دنیا بازیچه‌ای بیش نیست (و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو). می‌توان با بهره‌گیری از مفاهیم کامپیوتری، مانند سخت افزار و نرم افزار این مطالب را قابل فهم‌تر کرد. در دیدگاه اسلامی دنیا سخت افزاری است که برای دستیابی به اهداف نرم افزار اصیل خلیفه الهی، ضرورت دارد. با چنین نگرشی، غایت نظریه پردازی‌های موازنه قدرت، بازدارندگی، نواقع گرایی، امپریالیسم، وابستگی به یکباره فرو می‌ریزد. البته این بدان معنا نیست که در نظریه پردازی اسلامی به قدرت توجه نمی‌شود. این توجه وجود دارد، اما حالت وسیله‌ای دارد و نه غایت. باید در نظریه پردازی اسلامی تجهیزات را فراهم آورد، اما برای ترساندن دشمن، و این نیرو نباید برای تهاجم به کار گرفته شود، زیرا که، «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست». این بدان معناست که در دیدگاه اسلامی، باید مسابقه صرفاً در امور خیر باشد. (فاستبقوا الخیرات). با این حال چنانکه تجاوزی وجود داشته باشد، و یا احتمال آن باشد، جنگ اولیه پیش گیرانه و پیش دستانه هم مطرح است (اقتل الموذی قبل ان یوزی) ولی چنانچه موذی و مهاجم به صلح میل کرد، در صورت اطمینان باید جنگ متوقف شود. و ان جنحوا للسلم فاجنح لهم و توکل علی الله... و هرگاه پیشنهاد صلح کردند از آنها بپذیر و توکل به خدا کن.

با این تعبیر پس مشخص می‌شود دیدگاه نقادانه خاورمیانه‌ای بیش از نقدهای فلسفی کرث و روزنا روش شناختی و حتی معنا شناختی مکتب فرانکفورت محتوا و غایت نظریه پردازی روابط بین الملل را زیر سؤال می‌برد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله با استناد به دو نقد کرث و روزنا از نظریه‌های روابط بین الملل بحث را آغاز کردیم. سپس با مروری بر نظریه‌های شناخت شناسانه نشان دادیم که پرداختن به مباحث نظریه پردازی در علم تجربی انسانی از جمله روابط بین الملل، تا حد غیر قابل تصویری مبتنی

بر پیش فرض های فلسفی-شناخت شناسانه است. با استناد به این مرور اجمالی، در گفتار سوم بحث شد که می توان از منظرهای مختلف به نقد نظریه های روابط بین الملل نشست. با این توضیحات ادعا شد که دو قالب درون گفتمانی و برون گفتمانی را می توان مطرح کرد. قالب نقد کرث و روزنا درون شناختی و در قالب سنت نظریه پردازان قدرت های بزرگ مطرح است. این در حالی است که می توان با بهره گیری از آموزه های شناخت شناسانه مکتب فرانکفورت از منظر برون شناختی و قدرتهای کوچک به نقد این نظریه پردازی ها پرداخت. اما به رغم موضع مناسب سلبی برای نقد، در پایان نشان داده شد، گرچه این موضع سلبی می تواند همساز با آرمان های یک دانش پژوه نقاد خاورمیانه ای باشد، اما این دیدگاه از لحاظ ایجابی، معیاری برای ارزیابی «نظریه» از «نظریه» و تمایز نظریه تجربی از علوم انسانی، از نظریه غیر تجربی و از معارف انسانی ارائه نمی دهد. اینکه باید به منطق شکاکیت دیدگاه پسامدرن در حوزه شناختی روی آورد یا خیر، امری است که حداقل با پاره ای از پیش فرض های ذهنی این دانش پژوه خاورمیانه ای نمی خواند. البته این ادعای اخیر بدان معنا نیست که باید آموزه های اعتقادی و یا ایدئولوژی را به جای نظریه نشاند. کلام آخر اینکه، اصلاح در نظریه های روابط بین الملل باید در دو سطح صورت گیرد: در سطح نخست باید گفتمانی انسانی تر و با معیارهایی غیر ابزار گونه مبنای نظریه پردازی روابط بین الملل قرار گیرد. سپس در قالب این گفتمان جدید، نظریه پردازی به نحوی صورت گیرد که تکوین و تحول، صورت و معنا، ثبات و تغییر و ... را بتواند وصف، تفسیر و گاه پیش بینی کند. در قالب دستاوردهای فعلی، تصور دستیابی به این آرمان زودرس می نماید. □

پاورقی ها:

- 1 - James Kurth, "Inside The Cave: The Banality of studies," *The National Studies*, (Fall 1998), pp 29 - 40.
- 2 - E.H. Carr, *The Twenty Years Crisis: 1919 - 1939*, London, MacMillan, 1951 and New York: Harper st Row, 1969, Passin.
- 3 - Kurth, *op. cit.*
- 4 - James N. Rosenau, "The Pre - Theory Revisited: World Politics in an Era of Cascadiry Interdependence", *International studies Quarterly* , (Sep. 1984), pp 242 - 302.
- 5 - Kurth *op cit.* , pp. 30 - 31.
- 6 - *Ibid*, p. 31.
- 7 - *Ibid*, p.32.
- 8 - *Ibid*.
- 9 - *Ibid*.
- 10 - *Ibid*. p.37.
- 11 - *Ibid*. p.38.
- 12 - *Ibid*. p. 38.
- 13 - *Ibid*. p. 37.
- ۱۴ - برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:
سید حسین سیف زاده، مبانی و مدلهای تصمیم گیری در سیاست خارجی، چاپ دوم (تهران: انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۷۶) صص ۱۸۶-۱۹۷.
- ۱۵ - عبدالکریم سروش، «مقدمه مترجم» در نوشته ادوین آرثر برت، مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین، ترجمه عبدالکریم سروش (تهران: چاپ اول، ۱۳۶۷) صص ۵۴-۹.
- 16 - Christopher Norris, "Truth, Science, and The Growth of Knowledge" in *Proceedings of The 11th Conference on Realism and the Human Sciences*, (21 - 23 July 1955).
- ۱۷ - ژولین فروند، آرا و نظریه ها در علوم انسانی، ترجمه دکتر علی محمد کاردان (تهران، ۱۳۶۲) صص ۷۱-۵۹.
- ۱۸ - بهاء الدین خرمشاهی، پوزیتیویسم منطقی (تهران، ۱۳۶۱) صص ۹۹-۱.
- ۱۹ - پیشین، ص ۲۹.
- ۲۰ - پیشین، ص ۳۹.
- ۲۱ - پیشین، ص ۳۹.
- 22 - Carl G. Hempel, *Philosophy of Natural Science* (Englewood, Cliffs, N. J., 1966) pp. 49 - 54.
- ۲۳ - کارل پوپر، «ابطال پذیری» منطق اکتشاف علمی، ترجمه سید حسین کمالی (تهران، ۱۳۷۰)، ص ۱۰۱.
- ۲۴ - پیشین، صص ۱۰۳-۱۰۲.
- 25 - James Black, *Lectures on The Elements of Chemistry*, (Edinburgh: 1803) p. 193.
- ۲۶ - پوپر، همان، ص ۱۰۵.
- ۲۷ - آلن اف. چالمرز، چیستی علم، ترجمه سعید زیبا کلام (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴) ص ۵۱.
- ۲۸ - پیشین، ص ۴۳.
- 29 - Max Horkheimer, *Critical Theory: Selected Essays*, Trans. M. O. Connell, (New York, 1972) pp. 160- 162.
- 30 - Max Horkheimer, "Traditional and Critical Theory" in Paul Connerton, *Critical Sociology*, (Hammondsworth, 1976).

- 31 - Herbert Marcuse *Negations Essays in Critical Theory*, Trans. by Jerney. J. Shapiro, London, 1969, pp. 43 - 87.
- 32 - *Ibid.*
- 33 - M. Pusey, *Jurgen Habermas* , (London, 1987) pp. 20 - 27.
- 34 - Karl Popper, *Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge*, London, 1963, pp 312 - 315.
- 35 - Theodore W. Adorno etal, *The Positivist Dispute in German Sociology* Trans. Glyne Adey and David Frisby, (London, 1976), p. 118.
- ۳۶- عبدالکریم سروش، درسهایی در فلسفه علم الاجتماع: روش تفسیر در علوم اجتماعی، (تهران، ۱۳۷۴)، صص ۱۳۱-۱۲۱.
- 37 - *The Republic of Plato*, Trans. Allan Bloom New York and london: Basic Books Inc., 1968, Passim.
- ۳۸- به نقل از سید حسین سیف زاده، «چالشهای داخلی صلح و سازندگی در تاجیکستان»، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال بیستم، دهه سوم، شماره ۱۸، تابستان ۱۳۷۶، صص ۱۳۱-۱۰۷.
- ۳۹- مرتضی مطهری، آشنایی با علوم انسانی، (تهران: انتشارات صدرا، بی تاریخ)، صص ۱۲۷-۱۲۴.
- ۴۰- بوعلی سینا، به نقل از مطهری، همان، ص ۱۲۶.
- ۴۱- سید حسین سیف زاده، «تمثیل ارتباطی- فرهنگی، جمهوریت و حقانیت»، مجموعه مقالات جمهوریت و انقلاب اسلامی، (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷) صص ۱۶۱-۱۳۳.
- ۴۲- برای مطالعه این نظریات به دو منبع زیر مراجعه شود:
- سید حسین سیف زاده، نظریه پردازی در روابط بین الملل (تهران: ۱۳۷۶)، صص ۳۳۳-۳۳۱.
- سید حسین سیف زاده، مبانی و مدلهای تصمیم گیری سیاست خارجی چاپ دوم (تهران: ۱۳۷۶)
- ۴۳- برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:
- هانس جی مورگنتا، سیاست میان ملتها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، چاپ اول (تهران، ۱۳۷۴)، صص ۱۲۸-۸۹.
- چارلز رینولدز، وجهه امپریالیسم، ترجمه سید حسین سیف زاده، چاپ دوم (تهران، ۱۳۷۴)، فصول دوم تا آخر
- سید حسین سیف زاده، نظریه پردازی در روابط بین الملل، (تهران، ۱۳۷۶) صص ۱۱۲-۶۲.